

# گفتگو با حسن لاهوتی

مترجم و مدرّس ترجمه



■ آقای لاهوتی، می‌دانم که به غیر از ساعتی که مجبور به رفتن به دانشگاه هستید، بقیه اوقات را در خانه می‌مانید و با حوصله عالمان، ایمان پارسایان و لذت زاهدان تنها در اطاق‌تان به ترجمه می‌پردازید. باین حال گویا مترجم شدن شما از سر اتفاق بوده نه از روی اختیار. علاقه به مترجمی و مهارت ترجمه خود را بیش از هر چیز مدیون چه کسی و چه چیز می‌دانید؟ تا آنجا که می‌دانم، نزدیک به چهل سال است که از نعمت همجواری و مجالست دائمی با دانشمند گرانمایه جناب آقای آشتیانی برخوردار بوده‌اید. این مجالست تا چه حد در ایجاد این علاقه مؤثر بوده است؟

بله، هرگز تصوّر نمی‌کردم روزی مترجم خطابم کنند، و از آن مهم‌تر اینکه بیش از همه کارها به این پیشه شریف افتخار کنم.

■ حتی بیش از معلمی دانشگاه؟

بله، چون مخاطبانش بیشترند؛ و انگهی برخلاف بسیاری از دانشجویانی که در کلاس شما نشسته‌اند و هدفشان نه کسب دانش، بلکه گرفتن مدرک است تا به درد روزگارشان بخورد، افرادی خوانندگان کتابند و آن را با جان و دل می‌خرند که منظورشان تحقیق و کسب دانش است. به خصوص در این گونه رشته‌ها و زمینه‌هایی که من برای ترجمه انتخاب می‌کنم یا کرده‌ام؛ و برخلاف دانشجویان و دانشگاه که قدر مترجمان دانشگاهی را نمی‌دانند، منزلت مترجمی را که بی‌ریا زحمت می‌کشد، می‌دانند. علت دیگرش این است که ترجمه آثار دانشمندان بزرگ سبب می‌شود که مترجم هر روز با مطالب تحقیقی جدیدتری در زمینه مورد علاقه‌اش روبه‌رو شود و بر دانش خود بیفزاید. به خصوص شیوه‌ای که من در کار ترجمه برگزیده‌ام — و البته هر مترجمی که دست به کار ترجمه اینگونه آثار زند مسلماناً همین شیوه را در پیش می‌گیرد — مرا مجبور می‌کند که کار ترجمه را با تحقیق در منابعی همراه سازم که نویسنده هم به آنها مراجعه کرده است. این است که می‌بینید همه کتابهایی که ترجمه کرده‌ام، جز یکی، بخشی دارد به نام یادداشتهای مترجم که یا مثل **جان جان** در پای صفحه آمده یا به آخر کتاب رفته است.

■ آن یکی کدام بود؟

**جغرافیا در قرن بیست و یکم**؛ که چون در آن رشته اطلاعات کافی نداشتم و به اصطلاح خبره این کار نبودم، درباره هیچ‌یک از مطالبش نتوانستم اظهار نظر کنم. نفرمایید چرا دست به ترجمه‌ای زدی که خبری از آراء صاحب‌نظران آن رشته نداشتی؛ گاهی اتفاق می‌افتد؛ ولی مسلم بدانید دیگر چنین کاری نخواهم کرد؛ درست است که دو سه کتاب اولی که در بنیاد پژوهش‌های اسلامی ترجمه کردم، از جهت موضوع با موضوعی که سالهاست بدان مشغولم، یعنی عرفان و ادب فارسی، خیلی تفاوت دارد. اما برای ترجمه همان کتاب‌ها هم، که البته در انتخابشان آزادی چندانی نداشتم، اول به تحقیق پرداختم، چندین کتاب را در آن زمینه مطالعه کردم و این مطالعه را ضمن ترجمه نیز ادامه دادم، و خلاصه بدون آگاهی و به قول خودمان بدون تسلط بر موضوع مورد بحث نویسنده، آنها را ترجمه نکردم — البته منظورم تسلط نسبی است، تسلط تا آنجا که به کار ترجمه کمک کند. برای آن دسته از خوانندگان شما که با آثار من آشنا نیستند می‌خواهم توضیح بدهم که دانشمندان اروپا و آمریکا وقتی می‌خواهند درباره مولانا — که مورد علاقه من است — مطلب بنویسند، ناگزیر به آثاری که ایرانی‌ها به خصوص — حالا چه به زبان فارسی، که اکثراً چنین است، چه به زبانی دیگر مثل ترکی و عربی — درباره مولانا نوشته‌اند مراجعه می‌کنند؛ تحقیق مترجم در منابعی که نویسنده به آنها دسترسی داشته، هم انتقال عین جملات نویسنده، هم کاربرد لغات و اصطلاحات و تعبیرات خاص آنها را در ترجمه امکان‌پذیر می‌سازد و به‌طور کلی سلامت ترجمه را نیز بیشتر تضمین می‌کند و افزون بر آن بر دانش مترجم در آن رشته می‌افزاید. اینها را عرض کردم تا

گفته باشم که دلیل دوم من برای افتخار کردن به پیشه مترجمی آن است که من را همیشه در حالت دانشجویی و دانش‌اندوزی نگاه می‌دارد که فیضی عظیم است.

برویم بر سر اصل سؤال شما - البته قسمت اولش - که فرمودید بیشتر اوقاتم در خانه می‌مانم و به ترجمه می‌پردازم. همینطور است، لااقل روزی پنج ساعت از اوقاتم را، حتی در روزهای تعطیل، از چهار و پنج بعدازظهر تا نه شب، و گاهی هم صبح‌ها اگر درس نداشته باشم، پشت همین میز که ملاحظه می‌فرمایید سنگینی کتابها خسته‌اش کرده است، مشغول ترجمه هستم؛ فارغ از همه دنیا، عالمی دارم پر از آرامش و سکوت، که البته به برکت مهر و محبت همسر و فرزندانم فراهم شده است، چون همه مشکلات زندگی و کارهای روزمره را آنها به گردن گرفته‌اند و در آسایش من می‌کوشند.

در سالهای نوجوانی، در دبیرستان و در دانشگاه که درس می‌خواندم، تصور پیشه‌ام روز خود را در سر نداشتم. اما زمینه‌های کار، ناگاه، در وجودم فراهم می‌شد. مثلاً از همان سالهای چهارده پانزده سالگی و شاید حتی یکی دو سال هم پیش از آن به ادبیات فارسی و موسیقی ایرانی علاقه شدیدی داشتم؛ دفترچه‌ای برای خودم تهیه کرده بودم و هر شعر یا قطعه‌ای ادبی را که در کتابی، دیوانی، مجله‌ای می‌خواندم یا از زبان کسی می‌شنیدم و می‌پسندیدم در آن می‌نوشتم و افزون بر آن زبان انگلیسی را از برکت وجود دبیر گرانقدری که خدا در آن روزگار نصیبم ساخت، از همان پایه، درست آموختم و بعد از آن هم در دانشکده و به‌خصوص سفرهای تحصیلی به آمریکا با خواندن متون انگلیسی تا جایی که استعدادم یاری می‌کرد، تا حدی بر آن زبان تسلط یافتم و به دستور زبان انگلیسی و مطابقت آن با دستور زبان فارسی که در ذهنم به آن می‌پرداختم، علاقه و توجه خاصی پیدا کردم. در مشهد در دانشکده ادبیات، در رشته زبان انگلیسی درس می‌خواندم. اواخر سال اول بود که سعادت زیارت استاد مسلم تصوف و عرفان اسلامی، جناب آقای سید جلال‌الدین آشتیانی و همانطوری که فرمودید نعمت همجواری با ایشان را یافتم. مصاحبت با ایشان، بی‌تردید، مرا با تحقیق و تألیف مانوس کرد؛ و به من آموخت که زندگی یعنی کتاب و تا توان فکری هست و نور چشم باقی ست باید خواند؛ نوشت؛ به من آموخت که به قول مولانا نه در پی آب که باید در پی تشنگی بود:

آب کم جو تشنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست

اینها را دانشکده به ما نمی‌آموخت؛ بگذریم. زندگی خود استاد آشتیانی هم بر همین طریق می‌گذشت. استاد جز قلم و دفتر که یاران شام تا بامدادش بودند، فکری و ذکری نداشت؛ می‌خواند و تحقیق می‌کرد و می‌نوشت، بی‌وقفه؛ عجیب بود، عجیب؛ مرا هم با این شیوه عملی و طرز فکر خود به همین دنیای جویای تشنگی آورد، و چه دنیای زیبایی است اگر هجوم فسادها و آفت‌های زندگی مادی بگذارد. به تشویق ایشان بود که برای ادامه تحصیل به آمریکا رفتم؛ در آنجا فوق‌لیسانس گرفتم از دانشگاه ایالتی میشیگان؛ در ایران انقلاب شد، من در آنجا از تحصیل باز ماندم، و به وطن باز آمدم. استاد وقتی علاقه من به ادبیات فارسی، ذوق عارفانه و آشنایی من با موسیقی ایرانی را دیدند، مرا رفته‌رفته با مبادی

فلسفه و عرفان اسلامی آشنا کردند ولی برخلاف تمایل ایشان من در پی فلسفه نرفتم و به عرفان بیشتر تمایل داشتم، آنهم نه حفظ کردن طوطی وار آراء گوناگون عرفان نظری. اما از خواندن این آثار لذت می بردم و تا مدت ها تقریرات استاد را می نوشتم. دل انگیز تر از همه برایم این بود که استاد مرا به تماشای دنیای پرتراوت عرفان از دریچه چشم شاعران عارف ایران بردند؛ روشن است که بوستان ادب فارسی از گل عرفان شاداب است. سخنان حافظ و سعدی و برتر از همه غزلیات مولانا و سرآمد همه، مثنوی معنوی، در چشم من رنگ دیگری یافتند و معانی تازه ای پیدا کردند؛ اینها و هزار برابر اینها که جای گفتنش در اینجا سخن را به درازا می کشاند، بعدها در مترجم شدن من و انتخاب زمینه عرفان و ادب فارسی برای ترجمه و تحقیق از مؤثرترین عوامل بود ولی من هنوز هم به تصوّر نمی گنجید که روزی واقعاً مترجم از آب در آیم.

■ پس آن روزها چه کار می کردید؟ یعنی چه شغلی داشتید؟

زندگی مرا به رادیو کشاند؛ رادیو مشهد که در آن سالها، حدود ۱۳۴۴، نامش اداره اطلاعات و رادیو بود و در همین محل کنونی اداره کل ارشاد اسلامی قرار داشت، و سپس به اداره کل اطلاعات و رادیو تغییر نام پیدا کرد و سرانجام قسمت رادیوی آن به سازمان رادیو تلویزیون ایران ملحق شد. برای گذراندن زندگی دانشجویی خود به دست سرنوشت به آنجا کشانده شدم و در سی و پنج سالگی بازنشسته شدم، در سال ۱۳۵۹. در زندگی من اتفاقات متعددی افتاد که هیچ یک به اراده و اختیار من نبود؛ و در واقع جز یک مورد، بقیه اتفاقات خوش بود. اگر آشنایی و سعادت درک محضر استاد آشتیانی را یکی از خوش ترین و بزرگترین مواهبی بدانم که دست سرنوشت به من ارزانی کرد، باید بگویم که بازنشسته شدن و رهایی از دنیای پرفتنه آن سازمان تبلیغاتی نیز یکی از پربرکت ترین و خجسته ترین هدایایی بود که روزگار به من بخشید، حال آنکه نمی دانستم به کجا مرا خواهد کشاند. بیکار شدم. خیال داشتم به کسب و کار روی آورم؛ اما خیلی زود در یافتن که با اهل بازار و بازرگانی روحیه ام سازگار نیست. از این راه برگشتم. خیال تدریس خصوصی زبان انگلیسی و موسیقی ایرانی را که بازارش بسیار گرم شد و هنوز هم هست، به کلی به منخیزه ام راه ندادم؛ شاید عاملی غیبی مرا از این کارها باز می داشت تا اینکه بنیاد پژوهش های اسلامی در مشهد تأسیس شد و مترجم استخدام می کرد. بنابراین به آنجا رفتم (آبان ماه ۱۳۶۳) و مشغول به کار شدم تا اینکه برای تدریس زبان انگلیسی به دانشگاه پیام نور مشهد دعوت کردند و پس از آن هم عضو هیئت علمی تمام وقت دانشگاه آزاد مشهد شدم در گروه زبان (مهر ماه ۱۳۷۱)، که هنوز هم در آنجا هستم و گویا ظرف همین یکی دو سال به جرم شصت ساله شدن عذر من را از آنجا هم بخواهند. به هر حال، اگر اتفاق شیرین بازنشستگی از صدا و سیما نمی افتاد، شاید هرگز به فکر پیشه مترجمی نمی افتادم. ببخشید که پاسخ به این سؤال قدری مفصل شد. یاد خاطرات جوانی شعفاً انگیز است. البته هر جا راکه نمی پسندید می توانید حذف بفرمایید.

■ ترجمه‌های شما را می‌توان اینگونه توصیف کرد: بسیار دقیق هستید و می‌کوشید کلیه اجزای معنایی متن اصلی را به ترجمه منتقل کنید. از حداقل آزادی استفاده می‌کنید با اینحال به دلیل عشق و تعصبی که به زبان فارسی دارید جانب زبان فارسی را نیز نگه می‌دارید. وفادار بودن هم به متن نویسنده و هم به زبان فارسی باعث می‌شود که گاه برخی جملات به ناچار بلند یا ثقیل شود. با توجه به اینکه خود را لفظ‌گرا می‌دانید، بفرمایید تا چه حد و چه نوع تغییراتی در ساختار جملات انگلیسی ایجاد می‌کنید تا این وفاداری دو جانبه را حفظ کنید؟

از نقد مثبت شما راجع به ترجمه‌هایی که کرده‌ام ممنونم. اگر منظور از لفظ‌گرایی این باشد که در برابر هر کلمه از جمله انگلیسی یک معادل فارسی بگذاریم، هرگز راه به مقصود نمی‌بریم. خیلی وقت‌ها لفظ‌گرایی با ترجمه تحت‌اللفظی اشتباه می‌شود. اجازه بفرمایید همین‌جا عرض کنم که نباید این دو شیوه را با هم اشتباه گرفت. شاید توضیح و اوضحات باشد اگر بگویم که ترجمه تحت‌اللفظی تنها در زبان‌هایی امکان‌پذیر است که هم خط آنها همسو باشد و هم دستور زبان و قواعد جمله‌نویسی آنها از یک قانون پیروی کند که قسمت دوم در زبان‌های مشهوری که می‌شناسیم از محالات است. بارزترین نمونه‌های ترجمه تحت‌اللفظی را در ترجمه‌های قدیمی قرآن و کتابهای ادعیه می‌توان دید. مترجم در این نوع ترجمه به قواعد جمله‌نویسی فارسی اهمیت نمی‌دهد و در بند این نیست که جملات فارسی او شیوا و رسا باشد؛ به عبارت دیگر خود را مسؤول برقراری ارتباط صحیح نحوی بین کلمات فارسی نمی‌داند بلکه این وظیفه را به گردن خواننده می‌اندازد؛ و به همین سبب است که ترجمه ناهنجار از کار در می‌آید. در مثال زیر از *دلایل الخیرات* مقید بودن مطلق مترجم به کلمه روشن است:

فَقِيلَ بِمِ تَوَجَّدَ أَوْ بِمِ تَنَالُ وَ تَكْتَسِبُ قَالَ بِصِدْقِ الْحَبِ فِي اللَّهِ.

پس گفته شد به چه یافته می‌شود یا به چه رسیده می‌شود و کسب کرده می‌شود فرمود به راست کردن دوستی در ذات خدا.

اما در ترجمه لفظ‌گرا، مترجم علاوه بر آنکه خود را مقید به کلمه می‌داند سعی می‌کند که ارتباط نحوی ارکان و اجزای جمله فارسی خود را رعایت کند. برای توضیح مطلب فوق، اجازه بدهید مثالی از خودم نقل کنم.

The 13<sup>th</sup> century is perhaps the most fascinating and, at the same time, embarrassing period in the history of the Muslim world. After the death of the prophet Mohammad in 632, the Muslims had extended their rules from Arabia over large parts of the then known world: Syria, Egypt, and Iran were soon incorporated into the new empire; in 711, the Muslims reached Spain, the Indus valley and Transoxania. (Schimmel, the Triumphal Sun, 1978, p. 3).

سده هفتم/سیزدهم، شاید جذاب‌ترین و در عین حال آشفته‌ترین دوره تاریخ دنیای اسلام باشد. پس از رحلت حضرت محمد(ص)، در سال ۶۳۳/۱۱، مسلمانان فرمانروایی خود را از عربستان تا بخش‌های وسیعی از دنیای شناخته شده آن زمان گسترش دادند: دبری نباید که سوریه، مصر و ایران به این امپراطوری تازه پیوستند. مسلمانان در سال ۷۱۱/۹۲ بر اسپانیا، دره سند و ماوراءالنهر دست پیدا کردند.

ملاحظه فرمایید که همه جملات فارسی منظم است و مرتب، تک تک کلمات معادل‌های فارسی خود را یافته‌اند و مفاهیم مورد نظر مؤلف هم درست منتقل شده است. ولی این شیوه لفظ به لفظ همیشه کارساز نیست؛ به عبارت دیگر، لفظ همیشه واحد درستی نیست و گاه باید واحدهای بزرگتر از لفظ یعنی واحدهای معنایی را انتخاب کرد. شیوه‌ای که من برای ترجمه پیشنهاد می‌کنم شیوه ترجمه "واحد به واحد" است.

#### ■ منظور تان از واحد چیست؟

واحد ترجمه! منظورم از "واحد" کوچکترین جزء از کلمه زبان مبدأ است که می‌توانیم در برابر آن معادلی صحیح از زبان مقصد اختیار کنیم، حال این جزء ممکن است یک کلمه باشد یا گروهی از کلمات، که در صورت اخیر - گروه کلمات - اگر به جای تک تک کلمات تشکیل دهنده آن گروه معادل فارسی بگذاریم ترجمه‌ای غلط به دست می‌آید. بسیاری از گرت‌برداری‌های نادرست و بی‌معنی از همین راه ترجمه لفظ به لفظ ساختارهای چندکلمه‌ای زبانهای بیگانه به زبان فارسی ما داخل شده که یکسره غلط است و نمونه‌های فراوان آن را می‌توان در کتاب معروف "غلط نویسیم" آقای ابوالحسن نجفی ملاحظه کرد. البته مسأله عمده در این روش تشخیص درست کوچکترین واحد ترجمه، و شناخت رابطه نحوی آن واحدها با یکدیگر در زبان مبدأ و طبعاً یافتن معادل لغوی و نحوی آنها در زبان مقصد می‌باشد. به نظر من هر قدر که بتوانیم این واحدهای ترجمه را کوچکتر انتخاب کنیم احتمال خطا کمتر می‌شود و میزان وفاداری مترجم به متن بیشتر؛ البته، وفادار ماندن به قواعد جمله‌نویسی و رعایت صحیح دستور زبان نیازمند تسلط بر این زبان است که از راه خواندن آثار نویسندگان بزرگ و ارباب ادب فارسی حاصل می‌آید و باید سالها در این راه ممارست کرده باشیم. یک مثال دیگر هم بزنم و این بحث را تمام کنم:

1            2            3            4            5            6            7  
She / was at great pains / to / stress / the advantages / of / the new system.

این جمله را به هفت "واحد ترجمه" تقسیم می‌کنیم. هر شماره نماینده یکی از واحدهای ترجمه است. اکنون معادل این واحدها را با رعایت قواعد جمله‌نویسی فارسی و استفاده از اصل تغییر صورت طوری مرتب می‌کنیم که منظور نویسنده را برساند: خیلی تلاش کرد تا مزایای نظام جدید را توضیح بدهد.

■ برای ترجمه جملات بلند و در هم پیچیده انگلیسی که گاهی چند سطر و حتی یک پاراگراف را در بر می‌گیرد چه می‌کنید؟

می‌دانیم که جمله Complex انگلیسی از تبدیل جملات ساده به عبارت به وجود می‌آید. به سخن دیگر، نویسنده مضامینی را که در ذهن دارد، به دلایل مختلف ذوقی و سبکی، به جای جملات ساده، در قالب عبارتها و شبه جمله‌ها (phrase و clause) ی مختلف بیان می‌کند، و چون فعل اصلی در جملات انگلیسی بلافاصله در ابتدای گزاره (predicate) واقع می‌شود - برخلاف فارسی که معمولاً در آخر می‌آید - این امکان پیدا می‌شود که نویسنده جمله خود را در قالب این عبارتها و شبه جمله‌ها تا هر جا که می‌خواهد ادامه دهد. این شبه جمله‌ها به صورت‌های مختلف در انگلیسی ساخته می‌شوند که متداول‌ترین آنها ing فرم‌ها و ed فرم‌ها هستند که بیشتر هم صورت توصیفی و یا توضیحی دارند؛ عبارتها ی وصفی دیگر که با wh ها ساخته می‌شوند - یعنی relative ها - یا پیروهای متعددی که ممکن است در ادامه فعلی واحد، جمله‌ای بسیار طولانی را به وجود آورند و معمولاً با that شروع می‌شوند، امکاناتی هستند که نویسنده انگلیسی زبان می‌تواند برای نوشتن جملات بلند Complex از آنها استفاده کند. ما هم همین امکانات را در زبان فارسی داریم، منتها منش و طبع زبان فارسی جملات کوتاه را بیشتر می‌پسندد چون محلّ نحوی فعل در آخر گزاره است، نه اول آن - گرچه که گاهی می‌توانیم فعل را در اول گزاره بیاوریم ولی دستور کلی نیست و جای خود دارد. نمی‌توانیم بگوییم هر جا جمله Complex دورودرازی دیدید زود فعل را در اول گزاره قرار دهید و بقیه عبارت‌ها و شبه جمله‌ها را به دنبال آن پشت سر هم بچینید. عرض کردم هر شیوه‌ای را باید به جای خود به کار برد. به این دو بیت زیبای حافظ توجه بفرمایید:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست      پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست  
نرگشش عربده جوی و لبش افسون‌کنان      نیم‌شب دوش به بالین من آمد بنشست  
در آثار منشور فارسی نیز چنین نمونه‌هایی را می‌توان یافت، منتها نه به این دورودرازی، جمله نثر فارسی هرچه کوتاه‌تر باشد رساتر است. دو مثال از گلستان سعدی برایتان می‌گویم که می‌توان، از دیدگاه تطبیقی، آنها را به جملات Complex انگلیسی مانند دانست، ولی دقت کنید که حدّ بلندی جمله، تا کجاست:

باری، پسر گفت: "آنچنان که در آداب درین من نظری می‌فرمایی، در آدابِ نَفسم نیز تأمل فرمای، تا اگر در اخلاق من ناپسندی بینی، که مرا آن پسند همی نماید، بر آنم اطلاع فرمایی، تا به تبدیل آن سعی کنم" (کلیات سعدی، فروغی، امیرکبیر، ۱۳۶۵، ص ۱۳۱).

در مثال دیگر، برخلاف مثال بالا، فعل قبل از عبارات وصفی و توضیحی آمده است:

دانشمندی را دیدم به کسی مبتلا شده و رازش بر ملا افتاده، جور فراوان بردی و تحمل بیکران کردی (همان، ص ۱۳۳).

اگر کسی حوصله تحقیق داشته باشد، نمونه‌های بسیار فراوان از جملاتی را می‌تواند در تاریخ بیهقی بجوید که فعل قبل از عبارت‌های وصفی و توضیحی آمده، منتها در جملاتی بسیار کوتاه و طبعاً رسا و دل‌انگیز. باین حال بیهقی به ما می‌آموزد که چگونه باید مطلبی طولانی را در قالب جملات کوتاه بیان کرد:

و روز پنجشنبه، غره ماه ربیع‌الاول، امیر مسعود بار داد، که سخت تندرست شده بود، بارِ عام، و حَسَم و اولیا و رعایای بُست پیش آمدند و نثارها کردند، و رعایای او را دعای فراوان گفتند و بسیار قربانی آوردند، به درگاه و قربان کردند و بانان به درویشان دادند، و شادی بی بود که مانند آن کس یاد نداشت.

من وقتی به چنین جمله‌ای برمی‌خورم، جملات Complex compound انگلیسی در ذهنم تداعی می‌شود. بگذریم. اینها که عرض کردم، نمونه‌هایی است که می‌تواند برای ترجمه جملات طولانی Complex انگلیسی الگوی مترجم قرار گیرد؛ اگر مترجم این الگوها و انواع دیگر آن را از زبان مادری خود در ذهن نداشته باشد، طبعاً گرفتار ساختار جمله زبان مبدأ می‌شود، چون جز همان که پیش چشمش نشسته، صورت و قالب دیگری را نمی‌شناسد. نکته مهم در ترجمه اینگونه جملات چه از انگلیسی به فارسی و چه از فارسی به انگلیسی مجوز تغییر ساختار، تغییر صورت، تفکیک و تجزیه عبارات تشکیل‌دهنده جمله و موافق آوردن عبارت‌بندی‌ها با روح و منش زبان مقصد است و منظور کامل نویسنده؛ فراموش نکنیم که مفهوم و منظور نویسنده هرگز به هنگام ترجمه تغییرپذیر نیست ولی ساختارها را می‌توان تغییر داد و به صورت‌های مختلف در آورد:

Apparently, Jalal, unable to forego the society of his dearest friend, sent his son, Sultan Walad, to Damascus, charged with the task of finding Shams and recalling him to Qoniya (Nicholson, selected poems, p. XXXIII).

از قرار معلوم، جلال که نتوانست از معاشرت با یار نازنین خود چشم‌پوشد، پسرش سلطان ولد را به دمشق فرستاد و او را بفرمود تا شمس‌الدین را بیابد و به قونیه فراخواند. (جانِ جان، بانذکی تغییر).

در این مثال که عرض کردم، تغییرات ساختاری را می‌توان دید و نمونه‌های بیشتری از آن را نیز در دو سه مثالی که از ترجمه‌های خود در آخر مصاحبه تقدیم خواهم کرد مشاهده خواهید فرمود و خواهید دید که چگونه برخی از ساختارهای انگلیسی در ترجمه فارسی صورت دیگر پیدا کرده است. اصل تغییر ساختار و تغییر صورت را نباید هرگز فراموش کنیم؛ چون این اصل دست ما را باز می‌گذارد که مفاهیم را



به صورت‌های دیگر بیان کنیم، بی‌آنکه لطمه‌ای به معنا و مفهوم بخورد. حتماً لازم نیست جمله‌ای مثل He cried out angrily را "خشمگینانه فریاد زد"، ترجمه کنیم؛ وقتی بدانیم که angrily حالت و نحوه فریاد کشیدن را نشان می‌دهد، می‌توانیم ساختارهای دیگری نیز به فارسی برایش پیدا کنیم:

- با حالتی خشم‌آلوده فریاد کشید.

- خشم‌آلوده فریاد کشید.

- فریاد کشید و خشم او از فریادش هویدا بود.

- از سرِ خشم‌آز روی خشم فریاد کشید.

■ متن‌هایی که شما ترجمه می‌کنید، نوعاً متن‌های عالمانه است که شوخ‌وشنگی متن‌های "شخصی" تر را ندارد. مسأله اساسی در ترجمه این متون درک درست معنی از جملات گاه بسیار طولانی و مغلق نویسندگان انگلیسی‌زبان است و ترجمه آنها به جملاتی که از انسجام منطقی، سلامت دستوری و روانی و زودبایی برخوردار است. از این گذشته، مخصوصاً در ترجمه متون قدیمی، زبان صورتی رسمی و تا حدی کهنه پیدا می‌کند. تصور می‌کنید به این نوع کار خو گرفت‌اید؟ هیچوقت و سوسه شده‌اید که ادبیات انگلیسی ترجمه کنید؟

صحیح می‌فرمایید؛ علت اینکه شوخ‌وشنگی متن‌های "شخصی" تر را ندارد، نوع مباحث و مطالبی است که در آنها مطرح می‌شود و طبعاً لغات و اصطلاحات و عبارات بندگی‌های خاص خود را می‌طلبد. همانطوری که در ابتدای گفت‌وگو با حضرت‌تعالی هم عرض کردم، حتماً برای ترجمه این‌گونه مباحث به کتابهای مرجع آنها که برخی قدمت چند صد ساله دارند، مثل *کشف‌المحجوب* هجویری، *ترجمه رساله قشیری*، *ترجمه مرصاد‌العباد رازی*، و نظایر آنها مکرر مراجعه می‌کنم تا بتوانم به اصطلاحات و تعابیر آنها دست پیدا کنم. کسی از خواندن اینگونه متون لذت می‌برد که با عالم عرفان و ادب فارسی خو گرفته باشد. و این صورت کهنه پیدا کردن که حضرت‌تعالی به حق به آن اشاره می‌فرمایید، به نظر من ضروری است؛ چون اگر بخواهیم آن مفاهیم را با تعابیرات و ترکیبات و الفاظ امروزی بنویسیم، به نظر من، مفاهیم را نمی‌توانیم درست انتقال دهیم؛ مثلاً نمی‌توانیم بگوییم، "مولانا، حسام‌الدین را، بسیار دوست داشت و در این رابطه خیلی روی او حساب می‌کرد، اما به‌عنوان یک شیخ زیر نفوذ او نبود؛ آنها با هم به مدی تیشن می‌پرداختند و مولانا در شعری بلند که به‌عنوان مثنوی توسط او سروده شده است، بیش از یک بار نام حسام‌الدین را در جای‌جای آن اینجا و آنجا نوشته است." چرا خنده‌تان گرفت؟ مگر نظیر این جملات و کلمات و ترکیبات را در این بیست سی سال اخیر، خصوصاً بعد از انقلاب کم خوانده‌اید یا کم شنیده‌اید؟! بگذریم؛ حقیر، کهنه‌پسند خطابم کنند یا نکنند، چنین مهملاتی نمی‌توانم به اسم ترجمه از نیکلسون یا شیمل و لوئیس، آنها در زمینه ادب و عرفان تحویل جامعه بدهم...

■ نه اشتباه نشود، منظورم از صفت "کهنه" بار منفی آن نبود!

صحیح می‌فرمایید، هر نوع متنی، لحن و سبک گفتاری خاص خود را می‌طلبد. کهنه‌نویسی در همه جا بد نیست؛ مزوم نیست؛ البته مخاطب هم مهم است؛ مخاطبان کتاب‌هایی که من ترجمه کرده‌ام همانطور، یک‌هفته عرض کردم، صنف درس خوانده و دانشگاه دیده و آشنای با ادب فارسی هستند؛ بنابراین از به کار بردن این سبک و اهماه‌ای ندارم. اما اگر روزی هوس کنم — یا به قول سرکار و سوسه شوم که ادبیات انگلیسی ترجمه کنم، و مسلّم نمی‌دانم از دستم برآید — حتماً از لغات و تعبیرات و ساختارهای مناسب آن استفاده می‌کنم، و زبان و سبک نوشتاری موافق آن را انتخاب می‌کنم، و توجه خواهم داشت که خوانندگانش در سطح دیگری قرار دارند و معمولاً این‌گونه آثار را برای سرگرمی و تفریح و پر کردن اوقات فراغت می‌خوانند؛ البته افراد ادب‌دان کشور ما هم اگر فرصت کنند، ترجمه داستان‌های کوتاه و بلند هم می‌خوانند و البته نمی‌پسندند که این‌گونه آثار را به زبانی بخوانند که مثلاً در شرح مثنوی نیکلسون می‌بینیم؛ عرض کردم، نوع بحث و نوع سخن با هم رابطه مستقیم دارند؛ هر مطلبی سبک و لحن خاصی را می‌پذیرد؛ هر موضوعی اصطلاحات و تعبیرات و لغات خاصی را می‌پسندد که در زمینه‌های دیگر یا اصلاً موضوعیت نمی‌یابند یا اینکه اگر هم به کار روند نامأنوس و دور از ذهن خواهند بود و از رسایی بیان خواهند کاست.

من هرگز نمی‌پسندم در برابر کلمه *phenomena*، در این‌گونه متونی که ترجمه می‌کنم، کلمه جدید "پدیده" را معادل بیاورم و از "مظاهر خلقی" چشم‌پوشم، یا *appetative soul* را نفس مشتهی یا نفس اشتها آور ترجمه کنم و از ترکیب اصطلاحی "انگمار در نفس" صرف‌نظر کنم، گرچه که با ترکیب "نفس طامع" در شعر حافظ هم که می‌گوید:

مراگر تو بگذاری ای نفس طامع بسی پادشاهی کنم در گدایی

آشنایم، چون مآخذ نیکلسون که این ترکیب را به کار برده، سخن حافظ و برداشت حافظ از "نفس طامع" نبوده است. اما گذشته از همه این حرفها، راستش را بگویم، آری به ترجمه همین‌گونه آثاری که از من دیده‌اید خو گرفته‌ام، چون با روحیه من سازگارتر است. اطلاعات اندکی هم در این زمینه به ذهنم سپرده‌ام؛ هرگز علاقه ندارم مطالب سیاسی یا اقتصادی و روان‌شناسی و از این قبیل را ترجمه کنم و اصولاً در ترجمه معتقد به تخصصی کار کردن هستم؛ یعنی، واضح بگویم نمی‌پسندم که مترجمی هرچه به دستش آمد ترجمه کند و به سازگاری روحیه و طرز تفکر و برتر از آن به آشنایی و میزان تخصص خود با موضوعی که می‌خواهد ترجمه کند، بی‌توجه باشد. نقد آقای پرهام را در مجله آگاه بر یکی از ترجمه‌های شادروان احمد آرام باید خواند و عبرت گرفت. امروز روزگاری نیست که کسی خود را بحرالعلوم بداند و متخصص همه رشته‌های علوم انسانی و علوم پایه و پزشکی و به صرف آشنایی با زبان انگلیسی خود را مجاز به ترجمه هر نوع مطلبی بداند؛ این است که اگر هم سوسه شوم که دست به ترجمه ادبیات انگلیسی، یعنی رمان و امثال آن بزنم.

■ در مقام مترجمی حرفه‌ای می‌دانید که ترجمه از سنخ نوشتن است و احکام نوشتن در مورد ترجمه نیز صدق می‌کند. به عبارت دیگر، اگر نوشتن هنر است، ترجمه هم هنر است. تنها فرق ترجمه و نوشتن در این است که در ترجمه، مترجم صاحب اندیشه نیست در مقام نوشتن ترجمه گاه دشوارتر از تألیف می‌شود چون مترجم باید خود را از وسوسه یا از دام ساختار متن اصلی خلاص کند و این کار ساده‌ای نیست. مترجمان بسیار بزرگ هم گاه در دام ساختارهای متن اصلی می‌افتند. با توجه به این نکته، کارتان را در مقام مدرس ترجمه چگونه توصیف می‌کنید؟ تا چه حد خود شما و دانشجویانتان از این تعلیم و تعلم احساس رضایت می‌کنید؟ با چه مشکلات اصولی خود روبرو می‌بینید؟

اصل مطلب را حضرتعالی ضمن سؤال خودتان به روشنی بیان کردید. حقیقت همین است که فرمودید؛ همانظوری که نوشتن هنر است، ترجمه هم هنر است؛ فراموش نکنیم که ترجمه، اثر و آفریده مترجم است نه نویسنده؛ مضامین از نویسنده است اما کلمات و عباراتی که متن مترجم (ترجمه شده) را به وجود می‌آورد از قلم هنر و دانش و ذوق و قریحه مترجم پدید می‌آید. مشکل عمده‌ای که با دانشجویانم در کلاسهای ترجمه دارم، همین بی‌اطلاعی و از آن بدتر بی‌علاقگی آنان نسبت به ادبیات فارسی است که آشنایی با آن روحیه و توان نویسندگی را نیرو می‌بخشد؛ همانطور که در صحبت‌های قبلی عرض کردم، اگر انواع ساختارهای مختلف فارسی پیش چشم مترجم نباشد طبیعی است که مترجم همان را برمی‌گزیند که در متن اصلی پیش چشم او قرار دارد؛ اگر می‌بینم که مترجمان بزرگ نیز گاهی در دام ساختارهای متن اصلی گرفتار می‌شوند، باید در پی دلایل آن برخیزیم و معایب خود را بشناسیم. همین‌جا اعتراف کنم که اگر قرار باشد روزی کتاب‌هایی را که ده بیست سال پیش ترجمه کرده‌ام از نو حروفچینی کنند، بدون شک بسیاری از مطالب آنها را دوباره ترجمه خواهم کرد، چون امروز بعد از بیست سال کار مداوم به نکاتی دست یافته‌ام که مسلماً در سالهای اول ترجمه آنها را نمی‌شناختم. در آن زمانها که کلاس و دانشکده ترجمه نبود که برویم و اصول و فنون ترجمه را در آنجا بیاموزیم. بنده و افرادی چون من، بر اثر تلاش، تحقیق مدام و ذوق و استعداد مختصر خود طی سالیان دراز به نکاتی رسیده‌اند که اکنون برایشان حکم قاعده و دستور را یافته است و همین تجربه‌هاست که امروز به دانشجویانمان می‌آموزیم؛ به نظر من تدریس نظرات علمای ترجمه دیگر کشورها – جز مواردی که عمومیّت دارد – به کار ترجمه مثلاً انگلیسی به فارسی نمی‌آید. ما باید اندیشه‌ها و نظراتی را که خود ضمن سال‌های طولانی از راه ترجمه کسب کرده‌ایم به دانشجویانمان بیاموزیم و من همین کار را می‌کنم. ای کاش سمینارهای ترجمه، کارگاههای ترجمه و کنفرانس‌های ترجمه هر ماه یا لااقل سه چهار بار در سال برگزار می‌شد تا می‌توانستیم دور هم بنشینیم، تجربه‌هایمان را در معرض نقد و بررسی یکدیگر قرار دهیم و بعد آنها را به صورت کتابهای راهنمای ترجمه انگلیسی به فارسی و غیر آن در اختیار دانشجویانمان قرار دهیم. الآن در دانشکده‌های ترجمه برخی از سخنان و آموزش‌های مدرسانی که خود

مترجمند با گفته‌های استادانی که اهل ترجمه نیستند ولی ترجمه درس می‌دهند تفاوت‌های ریز و درشت دارد که حداقل نتیجه آن سلب اعتماد دانشجو از استاد است. در میان دانشجویان نیز متأسفانه بسی معدودند آن افرادی که برای مترجم شدن و مترجمی آموختن به دانشکده وارد شده‌اند. اغلب می‌خواهند زودتر به پول و کسب درآمد برسند؛ بنابراین هرچه هر کس بگوید، درست یا غلط برای آن تفاوتی نمی‌کند، اما در میان آنها عده کمی هستند که می‌خواهند مترجم شوند و گفته‌ها و تجربه‌های ما سعی می‌کنند بیاموزند و به آن عمل کنند و دل من هم به همین چند نفر خوش است که امیدوارم روزی آنها را گرفتار کار ترجمه ببینم و از این گرفتاری آنان لذت ببرم؛ همین دلخوشی اندک هم مرا راضی نگه می‌دارد و از مأیوس شدن باز داشته است. حقیقت دیگر، یا مشکل دیگر این است که در رشته‌های ترجمه علیرغم توصیه‌های مکرر همه، به زبان فارسی و ضرورت آموزش فارسی به دانشجویان اهمیت چندانی نمی‌دهند و همان برنامه مصوب قدیمی را اجرا می‌کنند که دو واحد یا چهار واحد ادبیات فارسی را در طول دوره چهار ساله کارشناسی کافی تشخیص داده است. و مشکل دیگر سبیل ترجمه‌های خامی است انباشته از گرت‌برداری‌های غلط و نامفهوم از مترجمانی که گاه جوایز بین‌المللی هم می‌گیرند. این ترجمه‌ها بازار کتاب را پر کرده و خوانندگان آنها هم نوعاً همین دانشجویان بی‌گناه ما هستند که آگاه و ناآگاه از شیوه ترجمه آنها تقلید می‌کنند. بنابراین وظیفه سنگینی که مترجمان مدرس نظیر حقیر بر دوش دارند دو برابر است؛ یکی زدودن ذهن دانشجو از آن تعبیرات و عبارات غلط و دیگری نشان دادن راه صواب ترجمه و تشویق آنان به خواندن بیشتر متون انگلیسی توأم با گرامر و خواندن متون فارسی و پرورش استعداد نویسنده‌گی خود.

- به این ترتیب، تصور می‌کنم روش سخت‌گیرانه‌ای که در ترجمه دارید، آموزش ترجمه به نسل جوان را با دشواری‌هایی روبرو می‌کند. عموم دانشجویان از پیشینه زبان فارسی شناخت چندانی ندارند بلکه شناخت و تجربه زبانی آنها محدود به همان زبانی است که از اطرافیان خود یا از رادیو و تلویزیون می‌شنوند یا در مطبوعات می‌خوانند. بسیاری از کلمات و تعبیرات عاریتی که حاوی استعاره‌های غیرمنطقی هستند و برای شما نابو به حساب می‌آیند برای آنها از چنین قبجی برخوردار نیست و شاید آنها همه احکام تجویزی غلط یا درست شما را نپسندند یا نپذیرند. مثلاً شاید نتوان آنها را متقاعد کرد که کلمه "به‌عنوان" را می‌توان و نباید در ترجمه به کار برد. مبنای استدلال شما برای "غلط" یا "درست" بودن چیست؟

حرف‌هایتان همه حرف حساب است. واقعاً این دشواری‌ها را تحمل می‌کنیم. دانشجویی که با زبان رادیو و تلویزیون و مطبوعات خو گرفته و خودش به همین زبان سخن می‌گوید و می‌نویسد، طبیعی است که حرف‌های من را در سر کلاس یا با ب‌ب‌ت و حیرت می‌پذیرد و یا اصلاً نمی‌پذیرد و به همان راه که خود آموخته است ادامه می‌دهد. راست می‌فرمایید، بسیاری از تعبیرات و حتی استعاره‌های غیرمنطقی

که از زبان انگلیسی به عاریت آمده‌اند برای من حکم تابو را پیدا کرده است. نمی‌دانم چرا ما باید همه‌جا، یا در هر جا که نویسنده و گوینده انگلیسی از کلمه a یا an استفاده می‌کند حتماً آن را "یک" ترجمه کنیم و عبارات مبهم و گاهی مهمل بسازیم: او یک دموکرات است، در ذهن من معنی رسایی ندارد، یا باید دموکرات را صفت او بگیریم و بگوییم او "آدمی دموکرات‌منش است" یا a را که در این جمله تبدیل به یک فارسی شده است نشان‌دهنده عضویت او در حزب دموکرات یا طرفداری او از حزب دموکرات بدانیم و بگوییم که: او از اعضا یا طرفداران حزب دموکرات است.

جالب است که وقتی از دانشجویان به فارسی می‌پرسم که شغل شما چیست؟ جواب می‌دهند: دانشجوی هستم. پدرتان چه کاره است؟ دکتر است. اما همین دانشجو جمله انگلیسی My father is a physician and I am a student را چنین به فارسی ترجمه می‌کند: پدر من یک پزشک است و من یک دانشجو هستم. علت آن است که، این دانشجو نه از کاربردهای a در زبان انگلیسی تصویری دارد و نه ارزش "یک" را در جملات مختلف انگلیسی می‌شناسد و در برابر I'm a girl می‌گوید: "من یک دخترم." می‌پرسم مطمئن می‌باشی که تو دو دختر نیستی، حیران می‌ماند چه بگوید. شادروان دکتر خانلری دستور زبانی نوشته است که در صفحات ۳۶۳ تا ۳۶۷ بر استفاده غلط از "یک" و عبارت "بی تفاوت" به شدت اعتراض کرده و آنها را "عبارت‌های یاجوج و ماجوج" نامیده است، خدایش بیمارزد که نیست تا ببیند که این عبارت‌های یاجوج و ماجوج اگر در روزگار او اندک بود، امروز سراسر زبان محاوره و تاحدی زبان نوشتاری ما را هم در بر گرفته است. اخیراً کتاب گرانقدری را از مترجمی که نامش را نمی‌آورم مطالعه می‌کردم. در بخش عنوان مطالب این کتاب به این شبه‌جمله برخوردم: "مایا به عنوان نیروی تخیلی خلاق و نیروی استتار" که مفهومش نزد من هنوز هم مبهم است و علت اصلی این ابهام استفاده مترجم عزیز و هم‌زبان من از ترکیب "به عنوان" است، که در ذهن من ناآشنای با زبان "یاجوج و ماجوج" بین کلمات قبل و بعد از خود ارتباط مفهومی صحیح برقرار نمی‌کند. همه افراد آشنا با زبان انگلیسی می‌دانند که این گرت‌برداری نامفهوم از حرف اضافه as انگلیسی است که در آن زبان کاربردهای مختلفی دارد و همه فارسی‌زبان‌ها همه می‌دانند که در فارسی حرف اضافه‌ای بر شکل و ترکیب به عنوان/بعنوان وجود ندارد، و باز همه فارسی‌زبان‌ها می‌دانند که کلمه عنوان در فارسی اسم است که از مصدری گرفته شده است و معنای آن سرنامه، نشان و دیباچه نام است که به معنای دیگری از قبیل نشانی، آدرس، حتی ادعا و اظهار ادعا، طریقه، وضع و سرانجام به معنی لقب هم به کار می‌رود و برای اطلاع بیشتر از معانی آن و ترکیبات آن بهترین مرجع لغت‌نامه دهخداست که در هیچ یک از ترکیبات آن "به عنوان/بعنوان" به معنایی که ما امروز در برابر as انگلیسی قرار می‌دهیم دیده نمی‌شود. هیچ کس مخالف با پویایی زبان و ورود ترکیبات و لغات جدید به آن نیست ولی به شرطی که دارای مفهوم روشن باشد. چه کسی می‌تواند بر ورود و استفاده از لغات فراوانی چون بانک، گاراژ، ماشین، هتل، پارک، سینما، تئاتر، موتور، و ده‌ها نمونه دیگر اعتراض کند، چون دارای معنی صریح‌اند، اما کلمه "شانس" را هرگز نمی‌توان در برابر chance انگلیسی گذاشت

و از آن بخت و اقبال مراد کرد. جمله‌ای به انگلیسی مثال می‌زنم که as در آن به کار رفته و سپس ترجمه را به شیوه‌ی امروزی‌ها می‌گویم، ببینید چقدر گنگ و مبهم و سخیف از کار در می‌آید:

As a nurse, my mother doesn't usually stay with us at night.

برای اینکه بتوانیم در اینگونه جملات as را درست معنی کنیم باید بشناسیم که کاربرد این حرف اضافه در اینجا چیست، یعنی چه نقشی دارد و چه معنایی از این نقش بر می‌آید؛ آنگاه به صورت تطبیقی به دستور زبان فارسی مراجعه کنیم و ببینیم که برای ادای این نقش ما در زبان فارسی چه ترکیبی باید بسازیم، عبارت و صفتی، بدل، توضیحی یا غیر آن؟ و مثلاً بگوییم مادر پرستارم/مادرم که پرستار است. نه اینکه هر جا چشممان به as افتاد بی‌درنگ عبارت "به عنوان/بعنوان" را معادل آن قرار دهیم و جملات نامفهوم بسازیم. خوب حالا مگر هر که در روزنامه‌ها و مجله‌ها قلم زد و هر که گوینده‌ی رادیو و تلویزیون شد، یا برتر از آن هر که قلم به دست گرفت و مطالبی را سر هم کرد و اسمش را ترجمه گذاشت، حرفش حجت است. معلم ادبیات ما که اینها نیستند. طفلکی دانشجویان ما و نوجوانان ما که به سبب دور ماندن از سرچشمه‌های ادب فارسی باید اینها را الگوی خود قرار دهند تا مسابقه فوتبال را برایشان پوشش دهند (یعنی آن را ببوشانند و پنهان کنند!!) و تصویرشان را در گوشه‌ی چپ میدان داشته باشند و بسیاری دیگر از این قبیل. خوب اجازه بفرمایید در اینجا دو نمونه از تازه‌ترین ترجمه‌های خودم را که هنوز به چاپ نرسیده، از کتاب *مولانا، دیروز تا امروز، شرق و غرب*، خدمتتان تقدیم کنم؛ چون تکلیف فرمودید، وگرنه آثار خود را لایق مجله‌ی گرانبهای شما نمی‌دانم. به هر حال مثال بسیاری از مطالبی را که در این گفتگوی طولانی عرض کردم در این ترجمه‌ها از راه تطبیق آنها با متن انگلیسی می‌توان یافت.

### نمونه ترجمه‌ها

۱. ابیات زیر، از سروده‌های ترکی مولاناست در *دیوان شمس* که دکتر فرانکلین لوئیس آن را به انگلیسی ترجمه کرده و حقیر آن را به فارسی برگردانده‌ام، با توجه به سخن مولانا:

گَلَسَن بِنْدَه سَتَايِك غَرَضِم يُقُ اِيْنِدُ رَسَنُ	فَلَسَن اَنَدَه يُوْرُ دُرُ يَلْتُرُ فَنَدَه فَلُرَسَنُ
چَلْبِي دُرُقِيْمُو دِرْ لِك چَلْبَا كَلُّ نَه كُرُرَسَنُ	چَلْبِي فُلَلُرُن اِسْتِر چَلْبِي نَه سَنِيْرَسَنُ
نَه اَعْرُ دُرُ نَه اَعْرُ دُرُ چَلْب اَعْرُ زِدْن قِيْعِرْمَقُ	قُوْلُعُنُ اَحْ قُوْلُعُنُ اَحْ بَلَه كِيْم اِنْدَه دَلُرَسَنُ

(دیوان شمس، غزل ۱۹۸۲)

Come here, I have no designs on you, you understand?  
It's no good to stay over there, why be all alone?  
All life comes from the Chelibi (master) of the path;  
find God, what are you following?

The Chelebi wants his charges, what do you make of the Chelebi?

(Rumi, Past and Present, East and West; London: 2000, P. 316).

هله اینجا چو بیایی غرضی با تو ندارم، بشنو  
خوش نباشد که در آنجا تن تنها بسر آری، بشنو  
چلبی جمله هستی ست، بیا، یاوه چه گردی،  
چلبی بنده نواز ست، ندانی، به چه کاری، بشنو  
چه خوشستی، چه خوشستی، ز دهان چلبی نکته شنیدن  
گوش شو، گوش، کز آن پر شوی ار گوش سپاری بشنو

(مولانا، دیروز تا امروز، شرق غرب، متن دستنویس مترجم).

۲. در ترجمه متن زیر استفاده از جملات کوتاه فارسی و تبدیل clause ها و phrase های انگلیسی به جملات و شبه جملات فارسی، همچنین تقدّم فعل بر دیگر اجزاء گزاره را می توان دید:

The dancing Dervishes have their monastery and humble mosque in Pera. At one o'clock we went, slippers in hand, as shoes must be left at the door, but found that we were too early. Our company consisted of seven or eight, among whom were Mr. and Mrs. W., of Liverpool, who had been of our party in visiting mosques. We did not know how far the company of a lady might embarrass the request, yet we ventured to send a messenger to the chief of the Dervishes, asking permission to pay him a visit. It was granted; and leaving our shoes at the door, we ascended to a plain, uncarpeted ante-room, through which we passed into a small, well-furnished saloon, with divans on three sides. In one corner, as the honourable place, sat a small, mild-looking man, with green turban and green gown. He did not rise when we entered, but put his hand to his breast, then to his forehead, beckoned us to be seated, and then ordered coffees and pipes. His demeanour was exceedingly agreeable and dignified, exhibiting intelligence and sweetness of temper. The esteem in which he was held was apparent from the visits paid him by distinguished persons while we sat. A little sylph-like creature, about four years old, came in, leaped on the divan, fell on her knees before the venerable man, and, perfectly motionless, received his silent benediction in three warm, full respirations in her beautiful face, when her melting eyes looked into his beaming with benignity, and then she flitted across the room and disappeared with her attendant, who had stood at the door. She had been sent by her mother for the good man's blessing. Not a word was spoken in the room during this brief but impressive incident.

(Rumi, Past and Present, East and West, London, 2000, P. 502)

درویشان چرخزن در بایوغلو مسجدی معمولی و خانقاهی از آن خود دارند. ما ساعت یک بعد از ظهر به آنجا رفتیم، دمپایی برداشته بودیم، زیرا کفش‌ها را باید دم در گذاشت، اما دیدیم که خیلی زود آمده‌ایم. گروه ما متشکل از هفت هشت نفر بود، از جمله آقا و خانم و او (W) اهل لیورپول که به هنگام بازدید از مسجدها همراه ما آمدند. نمی‌دانستیم که همراه آمدن خانمی با ما به چه میزان ممکن است. تقاضای ملاقات را با دشواری روبه‌رو سازد؛ باین‌حال، جرأت کردیم و قاصدی را نزد رئیس درویشان فرستادیم و از او اجازه خواستیم که به دیدنش رویم. اجازه یافتیم؛ کفش‌هایمان را دم در گذاشتیم. از پله‌ها بالا رفتیم، به اتاقی ساده و بی‌فرش رسیدیم؛ از طریق آن به سالنی کوچک و بسیار آراسته پا نهادیم که در سه طرف آن تخت گذاشته بودند. در یک گوشه، بر صدر اتاق، مردی نشسته بود کوچک‌اندام، با چهره‌ای مهربان، که دستار سبز بر سر و ردای سبز بر تن کرده بود. وقتی که وارد شدیم از جای برخاست، اما، دست خود را بر سینه و سپس بر پیشانی نهاد؛ ما را اشارت به نشستن کرد؛ آنگاه دستور داد قهوه و قلیان بیاورند. رفتارش بسیار دلپذیر و باوقار و هوشمندی و خوی خوشش هویدا بود. در مدتی که ما نشسته بودیم افرادی نامدار به دیدنش آمدند و منزلتش از احترامی پیدا بود که آنان نسبت به او ابراز می‌کردند. دختر بچه‌ای ظریف و سبک‌بال، کم‌وبیش چهارساله، از در درآمد، بر تخت جُست، در برابر پیر زانو زد، سراپایی حرکت؛ دیدگاه آرزومندش لبخند پر از مهر پیر را می‌نگریست؛ پیر، سه‌بار، دم گرم خود را تمام بر چهره زیبای او دمید، بی‌آنکه سخنی گوید؛ کودک دعای بی‌گفتِ شیخ را دریافت، و آنگاه برق‌آسا به آن سوی خانه دوید و با همراهش، که دم در ایستاده بود، ناپدید شد. این دختر را مادرش نزد پیر فرستاده بود تا از برکت دعای او خیر برد. در طول این واقعه کوتاه و پرشور، کسی در آن خانه لب‌از لب برنداشت.

### ترجمه‌ها و تألیفات:

۱. خدمات مسلمانان به جغرافیا ۱۳۶۷
۲. جنبش اسلامی و گرایش‌های قومی در مستعمره هند ۱۳۶۷
۳. مسلمانان هند بریتانیا ۱۳۶۹
۴. شکوه شمس، سیری در آثار و افکار مولانا جلال‌الدین ۱۳۶۷
۵. شرح مثنوی معنوی مولوی، معروف به شرح نیکلسون بر مثنوی (دوره ۶ جلدی) ۱۳۷۴
۶. جغرافیا در قرن بیست و یکم
۷. جانِ جان، منتخباتی از دیوان شمس ۱۳۸۲
۸. مثنوی تصحیح نیکلسون (زیر چاپ)
۹. محمدرسول خدا (زیر چاپ)
۱۰. مولانا، دیروز تا امروز (زیر چاپ)
- حدود ۴۰ مقاله (تألیف و ترجمه)